

«دولت» در اندیشه سیاسی

در شماره های پیشین از لزوم تحقیق در سیاست و اهمیت شناخت دولت سخن گفته شد و به تعاریف مختلف درباره دولت و عناصر تشکیل دهنده آن اشاره شد. اینک بحث مفهوم دولت در فلسفه سیاسی را که از شماره قبل آغاز شد با ارائه دیدگاههای «هگل» در این خصوص ادامه می دهیم:

مستمسک حکومت های فاشیستی شده است و راست گرایان عقیده ای خلاف آن دارند. به هر حال شاخه ی چپ هگلی، «دولت آسمانی» هگل را (در تئوری) بر زمین زد و خواهان محو آن شد. و میراث خواران راست گرا نظریه دولت وی را بر سر دست گرفتند، «پیشوا» (هیتلر) را پروراندند، آتش ها افروختند و خانمان ها برانداختند.

در هر حال تاثیر هگل بر اندیشه های فلسفی سیاسی تا حدی بوده که به قولی فیلسوفان که تا آن زمان، تنها به تشریح جهان می پرداختند، پس از وی به فکر «تغییر جهان» افتادند و نقشی جدید و وظیفه ای خطیر به دوش گرفتند (۱۲). تا اینجا به فشرده و عصاره اندیشه مهمترین فیلسوفان سیاسی در مورد «دولت» اشاره کردیم اما اگر به اقتصاد توجه نکنیم این بررسی یقیناً ناقص و ناتمام خواهد ماند. چنانکه اشاره شد، افلاطون، روسو و لاک در تشریح دولت به عوامل اقتصادی و به ویژه به «مالکیت» توجه داشتند و به خصوص افلاطون در این مورد نظریات مشروح و مسطوطی دارد که از حوصله این بحث خارج است. گروه دیگری از اندیشمندان، بین دولت و اقتصاد رابطه ای تنگاتنگ برقرار کرده و دولت را در قالب اقتصاد سیاسی، به بحث گذاشته اند. از جهت آشنائی با عقاید این گروه شمه ای از تحولات مفهوم و ماهیت دولت را در این چهارچوب می آوریم.

نظریه دولت در اقتصاد و جامعه شناسی سیاسی

چنین به نظر میرسد که در تمام دوران ماقبل سرمایه داری، چه در زمان برده داری و چه در دوره فنودالیسم، دولت در جوامع غربی در اداره امور نقشی بسیار محدود داشته که عمدتاً به برقراری «امنیت» و اخذ «مالیات» برای حفظ و بقای حاکمیت منحصر می شده است. به همین سبب در این ادوار، مشکل بتوان برای حکومتها، سازمان و نظم اداری مشخصی در نظر گرفت. چه جامعه بطور کلی جامعه ایست «بسته» و محدود با یک اقتصاد معیشتی که در آن روستا مرکز ثقل است و شهر و شهرنشینی اهمیتی ندارد و رابطه میان شهر و روستا بسیار ضعیف و کم رنگ است. مازاد تولید کشاورزان غالباً با تکیه بر سر نیزه، به تملک دولت درمی آید و به یمن همین مازاد تولید روستائی است که دولت به تدریج در شهرها به ایجاد و گسترش موسسات خویش همت می گمارد (۱۳). البته در مشرق زمین وضع به گونه ای دیگر است. چون در این قسمت، تاریخ آمیخته ای است از «برده داری»، «فنودالیسم» و «وجه تولید آسیائی»، بدون آنکه هیچیک از آنها باشد (۱۴). به همین سبب نقش دولت نیز بسیار متحول و متغیر است. در آن دوره ای که وجه تولید آسیائی شیوه غالب است، نقش دولت نیز بسیار پیچیده و گسترده می شود و رابطه مستمری بین ماموران دولتی و عامه مردم برقرار می گردد. در اینجا دولت برای تنظیم امر آبیاری که شالوده تولید آسیائی بر آن نهاده شده، دست به تاسیس سازمانها و دستگاههای مناسب اداری می زند و بدینسان بین دولت و روستا و به عبارت دیگر بین شهر و روستا رابطه ای مستمر و مستقیم برقرار می شود که در عین حال بر آن رابطه فرماندهی و فرمانبری حاکم است (۱۵). طبیعی است که در چنین حال و روزی سازمانها و موسسات دولتی بی نهایت گسترده می شوند، زیرا دقیقاً بر حول مسائل اقتصادی و سیاسی شکل می گیرند.

لازم به یاد آوری است که در آن دوره از تاریخ مشرق زمین که شیوه تولید، به سیستم برده داری و فنودالیسم نزدیک می شود، نقش دولت نیز ضعیف تر و ابعاد تشکیلاتی آن نیز محدودتر می گردد. خصوصیات را که برای دولتهای غربی و شرقی برشمردیم کم و بیش تا قرن هفدهم میلادی مضداق می یابد اما به دنبال جنگهای سی ساله مذهبی و سپس انعقاد کنگره و سنتالی (۱۶۴۸) مفهوم جدیدی از دولت مطرح می شود و به عبارت دیگر دولت به معنای امروزی کلمه که برخاسته از خواست و اراده ملت است، پا به عرصه وجود می گذارد (۱۷). و این امر در واقع همزمان است با سقوط فنودالیسم. مجموعه ای از تحولات، موجب افول فنودالیسم و ارتقاء اقتصاد جدید بازاری شد. شاید مهمترین این تحولات پیشرفت در فن کشاورزی بود که در فاصله

به یقین می توان گفت که در بررسی منشاء و مفهوم دولت، نظرات «هگل» (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) نقطه اوج این مباحث است زیرا هم فلسفه و هم دولت، از حیث نظری، با «هگل» به مرحله پختگی و صلابت می رسند. او «خداوند فلسفه» و «فیلسوف آزادی» است. هگل در نقطه ای از تفکر «فلسفی - سیاسی» ایستاده است که تمام رودخانه های فکر بشر در آنجا بهم می پیوندند و پس از او دیگر باره شاخه شاخه می شوند. گروهی آهنگ راست می کنند و گروهی طریق چپ می یابند. تاثیر هگل بر اندیشه و عمل سیاسی به اندازه ای عمیق و در عین حال متفاوت و متناقض بوده است که اخیراً یکی از مورخین این پرسش را مطرح کرده است که «آیا نبرد روس و آلمان در ۱۹۴۳، در اصل کشاکش میان دو جناح چپ و راست در مکتب هگل نبوده است؟» (۱)

هگل پیوند مستقیمی بین «سیاست»، «تاریخ»، «آزادی» و «عقل» برقرار می کند. (۲) در نظر او دولت نه تنها جزئی از تاریخ یا بخش خاصی از آن بلکه هسته ای اصلی زندگی تاریخی و به طور کلی آغاز و انجام تاریخ است (۳). دولت همانا وجود حی و حاضر ایده الهی در روی زمین است و تمامی ارزش بشر و تمامی واقعیت معنوی او، پرتوی از وجود دولت است (۴). می بینیم که در نزد هگل دولت و تاریخ هر دو در هم آمیخته اند به طوری که به گفته خود وی، بیرون از دولت و پیش از آن نمی توان از تاریخ سخن گفت. از طرفی «عقل» و «تاریخ» در یک نقطه با هم تلاقی می کنند و «آزادی بشر» و «اراده الهی» نیز هر دو در وجود دولت منجلی می شوند. بنابراین دولت نهادی می شود، «تاریخی»، «عقلانی»، «آزادی» و «الهی» که به انسان و انسانیت ارج، آزادی و آزر می بخشد و اساساً در دیدگاه هگل، هدف تاریخ رسیدن به آزادی است یعنی رسیدن به حالتی که «ذهن»، در این جهان خود را در خانه خویش احساس کند و دیگر به عنصر خارجی و بیگانه نسبت به خود بر نخورد (۵). تاریخ با پیدایش «بندگی» در روی زمین، پیدا می شود و با محو «بندگی» و دست یابی بنده به آزادی و برپائی «دولت عقلانی» خاتمه می یابد (۶). به نظر او اخلاق اجتماعی یا زندگی اخلاقی که خود یکی از سه پایه «ذهن عینی» است، مرکب از خانواده، جامعه مدنی و دولت است. خانواده مرحله بی واسطه ذهن عینی است. فرزندان پس از رسیدن به سن بلوغ، خانواده راه سوی جامعه مدنی ترک می کنند. جامعه مدنی، جهان استقلال فردی و رقابت و بازار تامین نیازهای افراد است و از این رو به امنیت نیاز دارد. در اینجا ضرورت (وجود) دولت پدید می آید، دولت مظهر و مجمع عشق خانواده و رقابت جامعه مدنی و تجسم زندگی اخلاقی است (۷).

در نظر هگل اخلاق و سیاست با یکدیگر تضادی ندارند. هر چیز که سیاسی است اخلاقی نیز هست (۸) و هر چیز که به علو و حفظ دولت کمک کند، مباح و پسندیده است. زیرا به گفته او: «دولت، آن روح مطلق فارغ از تردید، هیچ قاعده مطلق را در خوب، بد، شرمساری، دناوت، فریبکاری و تیرنگ بازی پذیرا نیست» (۹) چنین است نظر هگل درباره دولت، نظریه ای که اگر مورد قبول واقع شود هرگونه استبداد داخلی و هرگونه تجاوز خارجی را که در وهم هم نگنجد، موجه و مقبول جلوه می دهد (۱۰). با این وجود او خاطر نشان می سازد که بهانه افزایش قدرت و وحدت دولت، نباید موجب شود که حریم حرمت فردی و حقوق اجتماعی نقض شود زیرا در آن صورت، «آزادی» به پایان می رسد (۱۱).

هگل نیز همچون افلاطون و تا حدی «روسو» و البته شدیدتر از هر دوی آنها، هم مورد قبول «راست» قرار گرفته و هم «چپ» و از طرفی از جانب هر دو گروه نیز مورد عتاب و عقاب واقع شده است. چپ روان معتقدند که اندیشه های وی

قرن یازدهم و اواخر قرن سیزدهم روی داد. پیشرفتهای فنی در امر زراعت، نیروی محرکه اولیه‌ای بود که چرخ وقایعی را که قرن‌ها طول کشید و راه را برای سرمایه داری باز کرد، به حرکت درآورد. جمعیت افزایش یافت، تمرکز شهری بیشتر شد، تجارت در راههای دور رونق گرفت، و در شهرها، نظام تولید خانگی برای تولید کالاهایی که در این تجارت به فروش می‌رفت، برپا گردید.

تبدیل روابط اجتماعی فنودالی به روابط پولی بازار، پایه اجتماعی فنودالیسم را در هم شکست. تلاشهایی که برای حفظ نظام فنودالی بعمل آمد، سرکوبی خونین شورشهای دهقانی را سبب شد. نهضت حصار کشی، رستاخیز فکری، اکتشافات جهانی، کشف مقادیر عظیم فلزات قیمتی، افزایش قیمت‌ها در قرون شانزدهم و هفدهم و ایجاد دولتهای ملی جدید، راه را برای نظام تازه سرمایه داری گشود (۱۸).

سرمایه داری «سوداگر» در مراحل نخستین، دخالت وسیع حکومت در کار بازار را، بخصوص در مواردی که به بازرگانی بین المللی مربوط می‌شد، به بار آورد. این سیاستها معمولاً در جهت تامین بازار برای شرکتهای بزرگ تجاری، افزایش در آمد حکومت ملی، و بطور کلی وارد کردن حداکثر مقدار فلزات قیمتی به داخل کشور بود. (۱۹)

هدف و مفهوم اساسی عقاید مکتب سوداگران تامین قوام و قدرت ملتهای نوپنیا بود به نظر آنها اندوختن سیم و زر لازمه پیدایی زور است و زور و قدرت موجب بقای دولتها و ملتها است. به همین سبب است که گفته‌اند «اقتصاد و قدرت» عصاره عقاید سوداگران است. به باور سوداگران صادرات بیشتر و واردات کمتر، تولید افزونتر و مصرف کمتر، راز موازنه بازرگانی و وسیله نیرومندتر شدن دولت است (۲۰).

گونه‌ای تداوم اساسی بین افکار اجتماعی قرون وسطی و نظریات مکتب سوداگری وجود دارد. در ابتدا مداخله دولت در بوی اقتصاد براساس این مفهوم مسیحی قرون وسطایی توجیه می‌شد که کسانی که خداوند به آنان قدرت بخشیده است وظیفه دارند تا از این قدرت برای پیشبرد رفاه عمومی و خیر همگان در جامعه استفاده کنند. در سرمایه داری ابتدایی، دولت تدریجاً نقشهای بسیاری را که سابقاً بر دوش کلیسا بود، بعهده گرفت. لیکن اخلاق پدر سالارانه مسیحی، رفتار مبتنی بر مال اندوزی را که نیروی محرکه اصلی نظام جدید سرمایه داری شمرده میشد، کلاً مردود شناخته بود.

بنابراین لازم می‌نمود تا دیدگاه فلسفی و ایدئولوژی جدیدی که «فردگرایی»، آزمندی و زراندوزی را از لحاظ اخلاقی توجیه کند، بوجود آید. مذهب پروتستان و فلسفه جدید فردگرایی پایه‌های ایدئولوژی جدید را فراهم ساختند. نوشته‌های اقتصادی نویسندگان مکتب سوداگری منعکس کننده فردگرایی جدید بود. این نظریه تازه، بر نیاز به آزادی بیشتر سرمایه داران در بدست آوردن سود، و بنابراین بر مداخله کمتر دولت در بازار تاکید داشت. (۲۱) لازم به یادآوری است که علاوه بر پروتستانیسیم و لیبرالیسم، نظریه جمعیت مالتوس نیز کوبه سومی را بر پیکر اخلاق پدر سالارانه مسیحی وارد آورد (۲۲).

مکتب کلاسیک لیبرالیسم عقاید سوداگران را مورد انتقاد قرار داد، از نقش مداخله جویانه دولت ایراد گرفت و آن را مخل آزادی طبیعی و فردی اعلام کرد. «آدام اسمیت» معتقد بود که حکومت یا به گفته او (Commonwealth) باید دفاع کشور را تامین کند صنعت، مبنای اساسی قدرت نظامی است و هر قدر سلاحها کامل تر و گرانتر شود اهمیت صنعت در قدرت نظامی زیادتر می‌گردد. بر حکومت است که عداوت را برقرار سازد ولی قوه قضائیه باید مستقل از حکومت باشد. حکومت وظیفه دارد که مخارج امور عمومی را که با همه ارتباط پیدا می‌کند تامین نماید. دولت باید تجارت خارجی کشور را بطور کلی حمایت کند ولی نباید انحصارهای دائمی برقرار سازد یا مانند روش دولت انگلیس در مورد شرکت هند شرقی، دفاع از صنایع خصوصی را بوسیله قوای مسلح تعهد کند. حکومت باید تعلیمات ابتدایی را برای عموم مردم گسترش دهد. (۲۳) بنظر آدام اسمیت اگر دولتی بخواهد از طریق وضع مزایای فوق العاده، سرمایه افراد جامعه را بیش از میزانی که در صورت تحقق آزادی کامل و عدم مداخله حاصل میشود، به يك قسمت از فعالیتهای صنعتی جلب کند، یا اگر از طریق ایجاد موانع مختلف جریان سرمایه را از حال طبیعی و عادی خود خارج سازد، در هر دو صورت نقض غرض کرده است. چنین سیاستی نه تنها در پیشرفت و ترقی و ازدیاد ثروت جامعه موثر نخواهد بود، بلکه باعث کاهش ارزش محصولات زمین و کار افراد اجتماع خواهد شد. (۲۴) و این در حالی بود که نظام جدید صنعتی و کارخانه‌ای و روند ماشینی شدن، هر روز کارگران را بیش از روز پیش مبدل به بیچارگان و بیکاران مستمند می‌نمود. لیبرالیسم کلاسیک نه تنها نسبت به مصیبتی که گریبانگیر این عده بود بی تفاوت ماند

بلکه این نظر را آموخت که گرایش به بهبود وضع فقرا، جنون آمیز و محکوم به شکست است. (۲۵)

بنظر «ژان باتیست سه» (۱۷۶۷-۱۸۳۲) تعادل عرضه و تقاضا به خودی خود و بدون احتیاج مداخله دولت، تامین می‌شود. او نیز مانند آدام اسمیت به محاسن آزادی ابتکار در زندگی اقتصادی اعتقاد داشت و دولت را کارفرمای صنعتی ناصالحی می‌دانست که باید هر چه بیشتر از مخارج دستگاه خود بکاهد تا وصول مالیات تحمیل زیاده از حدی بر مولدین ثروت نباشد. معذک «سه» برای نظریات خود استثنائاتی نیز قائل شده است: زیان مداخله دولت در تجارت بیشتر از صنعت و در صنعت بیش از کشاورزی است. ممکن است در بعضی موارد مداخله دولت بمنظور تشویق تولید پاره‌ای از محصولات کشاورزی و منجمله غلات ضروری و مفید باشد. فعالیتهای کشاورزی در سالهای اول سود چندانی در بر ندارد و وظیفه دولت رفع این مشکل است. بعلاوه آزادی مطلق و ابتکار، همواره متضمن بهترین وجوه بکار انداختن سرمایه نیست و دولت باید در چنین مواردی در مقام تصحیح و تعدیل قضاوتهای اقتصادی افراد برآید. (۲۶) در اینجا بطور وضوح عقاید «سه» که در فعالیتهای صنعتی خود تجربیات گرانیهائی اندوخته بود، با آراء آدام اسمیت متفاوت بوده و با واقع بینی بیشتری ارائه می‌شود. (۲۷)

به طور خلاصه می‌توان ویژگی‌های عمده لیبرالیسم کلاسیک را این گونه برشمرد:

۱- مروج و محافظ آزادی‌های مرسوم و متداول سرمایه داری است.
۲- معتقد به این اصل است که دولت تاجر خوبی نیست و بنابراین نایستی در امور اقتصادی دخالت کند.
۳- باید سعی کند که در اداره امور بی طرفانه عمل کند و هوادار طبقه خاصی نباشد.

۴- در چشم این دولت، «فرد» مقامی منبع و رفیع دارد و به همین سبب حریم مالکیت خصوصی بس مقدس و والا می‌باشد که نزدیک شدن به آن در حکم نزدیکی به «تابوها» و مقدسات اجتماعی است.
۵- وظیفه دولت تنها پاسداری از اصل رقابت آزاد و تامین و تضمین امنیت اقتصادی و مالکیت خصوصی است.
به طور کلی بینش حاکم بر آن روزگار چنین است:

«فرمانروایان ما با پرداختن صرف به وظائف قانونی خود، با آزاد گذاردن سرمایه تا پیدا کردن سودمندترین مسیرش، با واگذاشتن کالاها تا بدست آوردن مناسبترین قیمتش، با به حال خویش رها کردن سعی و دها (ذکاوت) تا به جنگ آوردن پاداش طبیعیش، (با آزاد گذاردن) تنبلی و کم خردی تا دریافتن مجازات مناسبش، با نگهداشتن صلح، با دفاع از دارائی، با از بین بردن قیمت قانونی و با رعایت سخت صرفه جوئی در هرواحد دولتی به بهترین نحو، منافع ملت را ارتقاء خواهد بخشید. بگذارید دولت این کار را بکند، مطمئناً بقیه کار را مردم انجام خواهند داد. (۲۸)

بعضی از نویسندگان با این عقیده که دولت لیبرال نقش مداخله جویانه نداشته است، مخالفند.

«پولانزاس» می‌نویسد: هیچ مرحله‌ای از سرمایه داری نبوده است که در آن دولت نقش اقتصادی مهمی نداشته باشد: «دولت لیبرالی» که کارش محدود به سرو سامان بخشیدن به سرمایه داری رقابتی باشد، همواره يك افسانه بوده است. (۲۹)

به زعم لیبرال ها دولت کلی است حاکم بر تمام جامعه و مافوق آن که ضمن تعیین اهداف جامعه و کم و زیاد کردن تولید و محصول کل، خود از روابط تولیدی موجود تأثیر نمی‌پذیرد و از نفوذ همه جانبه صاحبان منافع بر جامعه نیز درامان است. (۳۰)

عده‌ای بر این عقیده‌اند که لیبرال های کلاسیک چنین می‌اندیشیده‌اند که دولت یا حکومت مصیبتی است که تنها هنگامی قابل تحمل است که یگانه وسیله احتراز از مصیبت عظیم‌تری باشد.

«آی. ک. هانت»، نویسنده کتاب «تکامل نهادها و ایدئولوژیهای اقتصادی»، قول یکی از همین لیبرالها را نقل می‌کند:

«جامعه در هر وضعی که باشد نعمتی است اما حکومت، حتی در بهترین شرایط چیزی جز مصیبتی الزامی نیست و در بدترین شرایط چیزی غیر قابل تحمل است. (۳۱)

البته جوهر اصلی لیبرالیسم کلاسیک را مخالفت با ذات دولت تشکیل نمی‌دهد، بلکه آنچه مورد بحث است «نقش» دولت و حوزه عمل اوست. اساساً اگر دولت بتواند حریم مالکیت خصوصی را حرمت دارد و متجاوزین به آنرا سرکوب نماید، وجودی است لازم و ضرور و مفید، ولی اگر نتواند آن را حفظ کند

و یا خود در صدد تجاوز به آن برآید، در آن صورت مسئله جنبه دیگری به خود می‌گیرد.

به نظر بعضی از اندیشمندان، حفظ و پاسداری از مالکیت خصوصی جزء ماهیت دولت های سرمایه داری است.

«سرشت دولت بورژوازی تضمین کننده مالکیت خصوصی است و بر این اساس ضامن خصلت طبقاتی جامعه است. اگر دولت بخواهد از این محدوده فراتر رود، در واقع خود را نفی کرده است»^(۳۲)

آدام اسمیت خود در این باره گفته بود:

«مالکیت خصوصی» بدون دولت حتی يك شب هم دوام نخواهد آورد.^(۳۳) در هر صورت بنظر می‌رسد در آغاز، ستون های سرمایه داری را تعدادی از بازرگانان خرده با تشکیل می دادند و حیظه عمل همگی تقریباً برابر بود و در دسته بندی های صنعتی یا منطقه ای هم قدرتی همسنگ داشتند. اما در اواخر قرن نوزدهم به تدریج شرکت های غول آسا پدیدار شدند و کنترل انحصاری صنایع را به دست گرفتند. همزمان با این تمرکز در صنعت، درآمد هم در دست معدودی انباشته شد. با در نظر گرفتن این واقعیات، روشن بود که ایدئولوژی لیبرال کلاسیک می‌بایست به کنار گذاشته می‌شد و جای خود را تدریجاً به مکتب جدیدی می‌داد^(۳۴)

مجموعه عوامل و شرایطی را که منجر به فروپاشی لیبرالیسم شد، می‌توان اینگونه برشمرد: امنیت، عدالت و آزادی که شعار لیبرالیسم بود عملاً نمی‌توانست معنی و مفهوم درستی داشته باشد. به همین سبب تدریجاً بخاطر بروز شرایط نامساعد اجتماعی، نظیر قطبی شدن فقر و ثروت در جامعه و عدم هماهنگی در زمینه فعالیت های اقتصادی بخصوص پیدایش بحران های سخت اقتصادی، فلسفه لیبرالیسم و اصول آن تحت فشار طبقات محروم به تدریج دچار تحولات عمده ای شد. تز مداخله طلبی دولت که جانشین لیبرالیسم کلاسیک شده بود از آنجا ریشه گرفت که دولت اقتصاد آزاد نتوانست آن نظم طبیعی را که وعده می‌داد در جامعه بوجود آورد. این روند به گونه ای طی شد که اکنون می‌توان اظهار داشت که از لیبرالیسم کلاسیک قرن هیجده و نوزده در حال حاضر اثری برجای نمانده است.^(۳۵) حتی در دولتهای سرمایه داری نیز اقتصاد ارشادی و اقتصاد مبتنی بر دخالت دولت، دامنه فعالیت های فرد را محدودتر می‌کند و انتظارات جامعه نیز از آن بیشتر می‌گردد به طوری که امروزه این دولت است که مسئول اصلی تغذیه، بهداشت، آموزش و در يك کلام مسئول رشد و توسعه اقتصادی شمرده می‌شود^(۳۶)

«مخالفتین دولت»

تا اینجا به تطور اندیشه دولت در فلسفه و اقتصاد پرداختیم، حال ببینیم که چه کسانی اساساً با نهاد دولت مخالفتند. در بینش ارسطو، جامعه بر دو نوع است، کلی و جزئی. از مجموع چند جامعه جزء که کوچکترین واحد آن، خانواده است، جامعه کل تشکیل می‌شود. او این جامعه کل را با «دولت» یکی می‌دانست. بنابراین به نظر وی جامعه مساوی با دولت است. در قرون بعدی، منتسکیو نیز چنین عقیده ای داشت به این معنی که «جامعه» و دولت را غیرقابل تفکیک می‌دانست.

اما «لیپ نیتس» یکسانی دولت و جامعه را مورد شک و تردید قرار داد. پس از وی شاگردانش این عقیده را دنبال کردند و اندیشه تفکیک دولت و جامعه را دقیق تر پروراندند. به نظر آنها جامعه به دو گروه تقسیم می‌شد. گروهی از افراد جامعه به فعالیت های مختلف و متنوع اما عمدتاً اقتصادی می‌پردازند و گروه دیگر به فعالیت های سیاسی مشغول می‌شوند. دولت تبلور گروه دوم است که گاهی به زیان گروه اول وارد کارزار می‌شود و گاهی در کنار آن فعالیت می‌کند. اما در هر حال روشن است که بین این دو گروه باید خط فاصل کشید. به زبان دیگر دولت را باید جدا از توده، مردم مجسم نمود، یعنی به صورت دستگاهی که در مقابل مردم قرار می‌گیرد و به زیان مردم عمل می‌کند.

شاید به دنبال همین طرز تفکر بود که مسئله «محو» دولت مطرح شد. «فیخته» برای نخستین بار از میان رفتن قریب الوقوع دولت را وعده کرد، لکن «هگل» در مقابل این عقیده واکنش نشان داد. او نه تنها تضاد میان جامعه و دولت را، بلکه چنانکه اشاره کردیم، کشید که دولت را از فرش به عرش بکشاند. اما اندیشه محو دولت کماکان ادامه یافت. فیزیوکراتها (کنه و دیگران) خیلی پیش تر از سوسیالیستهای خیال پرداز (سن سیمون و پرودون) از تقدم جامعه اقتصادی بر جامعه سیاسی سخن می‌آوردند و اصلت را به جامعه اقتصادی دادند.

سن سیمون می‌گفت: «شکل حکومت، صورتی بیش نیست، ساخت مالکیت، پایه آن است. بیروزی و پرودون اعلام داشت «هر دولتی مستبد است»

به نظر او، دولت وسیله اعمال زور طبقه حاکم است و مقاومت در مقابل آن بر بندگی ترجیح دارد: «هر کس که دست خود را به روی من دراز کند تا بر من حکومت کند غاصب و ظالم است. من او را دشمن خود اعلام می‌کنم.» از دیدگاه وی تا زمانی که روابط مالکیت برپیده نشود و وجود دولت غیر ضرور اعلام نگردد، عدالتی وجود نخواهد داشت، سخنان کوبنده او چنین است:

«تحت حکومت بودن یعنی مواظبت شدن، تفتیش شدن، زیر نظر بودن، هدایت شدن، مورد قانونگذاری قرار گرفتن، تحت نظارت بودن، محدود گشتن، شستشوی مغزی دیدن، مورد تعلیم قرار گرفتن، کنترل شدن، ارزیابی شدن امتحان شدن، سانسور شدن، تحت فرمان قرار گرفتن و همه اینها بوسیله مخلوقهایی که نه حق، نه خرد و نه فضیلت دارند...»

تحت حکومت بودن یعنی هر «حرکت، فعالیت و عملی مورد توجه باشد، ثبت گردد، در شمارش وارد شود، مالیاتش داده شود، مهر شود، قیمت گذاری شود، ارزیابی شود به ثبت برسد، دارای پروانه باشد، مجوز داشته باشد، توصیه گردد، تحریم شود، باز داشته شود، اصلاح شود، تهذیب گردد، تصحیح گردد، تحت حکومت بودن یعنی باج دادن، آموزش گرفتن، فدیة دادن، استثمار شدن، در انحصار قرار گرفتن، اخاذی شدن، تحت فشار قرار گرفتن، حیران شدن، غارت شدن و همه اینها به نام رفاه عامه و خیر عمومی»^(۳۷)

به گمان او، خرد انسانی، جامعه را از مهلکه می‌رهاند، رهایی جامعه در این است که اولاً «دولت» از میان برود، ثانیاً قانون و ثالثاً مالکیت خصوصی. مهمترین مخالفتها با حکومت و دولت از جانب گروهی به عمل آمده که به «انارشیست» معروف شده‌اند. انارشیستها که در فارسی هرج و مرج طلب یا دولت ناپذیر شناخته شده‌اند گروهی بودند که نسبت به دولت ابراز ترس و نفرت می‌کردند، هر گونه موسسه مبتنی بر زور و اجبار را مورد انتقاد قرار داده اراده فرد را مهمترین عامل تعیین عمل اجتماعی می‌دانستند. بنابر این می‌توان گفت که انارشیزم يك فردگرایی افراطی است که با تمدن صنعتی نیز مخالفت می‌کند. «قدرت این مکتب در میان صنعتکاران دستکار کشوریایی مانند فرانسه، ایتالیا و بالاتر از همه اسپانیا بود که صنایع بزرگ (قرن نوزدهم هنوز در آنجا پیشرفت قابل ملاحظه ای بدست نیاورده بود...^(۳۸))

تز انارشیستها مخالفت با حکومت مبتنی بر زور است. هیچ انارشیستی هرگز خواستار از میان برداشتن نهاد دولت نشده است. انارشیستها دولت را بعنوان تجسم زور با ارتش و پلیس آن محکوم می‌کنند اما بهر حال حکومت را موسسه ای مفید می‌دانند (بخصوص در رابطه با انجام امور عمومی و لازم) لیکن حکومت باید مطلقاً داوطلبانه بوده و فاقد قدرت کاربرد زور بر علیه شهروندان باشد. شخص غیر مطیع را می‌توان در معرض فشار افکار عمومی قرار داد یا از جامعه اخراج کرد ولی بیش از این نباید اعمال زور نمود. انارشیستها اساساً اعتقاد دارند که انسان ذاتاً طبیعتی پاک و خوب و حس شرافتی دارد که او را می‌دارد تا تقاضاهای درست جامعه را بپذیرد، لیکن مؤسسات زورگویی دولتی این حس را می‌کشند. انسان اصولاً به ندرت خطا و خلاف می‌کند. انارشیستها معتقد هستند که از میان برداشتن دولت مبتنی بر زور جنایت را کاهش می‌دهد چون دولت خود با ایجاد جنگ و استثمار افراد مهمترین جنایتکار است. زندان و تنبیه، آدمی را به انتقام وامی‌دارد و او را جنایتکار می‌سازد. انارشیست های معاصر به دو گروه تقسیم می‌شوند. انارشیست های اولیه اصولاً از نظر اقتصادی فردگرا بودند. برای مثال، ویلیام گادوین (۱۸۳۶-۱۷۵۶) اصرار داشت که مالکان اموال خود را رها کنند. گرچه پرودون (۱۸۳۶-۱۸۰۹) مالکیت را دزدی می‌خواند و تنها خواستار اعتبارات آزاد و میادله عادلانه بود.

انارشیستهای آلمانی، ماکس استر نیز (۱۸۰۶-۵۶) و نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) چندان علاقه ای به اصلاحات اقتصادی نداشتند.

مکتب دیگر و مهمتر انارشیسم معاصر، مکتب جمع گراست. انارشیستهای این مکتب همه انقلابی نیز بوده‌اند بنیانگذار انارشیسم جمع گرا میخائیل باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴) است. وی از خاندانی اشرافی در روسیه بود و دوازده سال در زندان بسر برد. در بین الملل اول سوسیالیستی با مارکس همکاری کرد اما مارکس پس از آگاهی از نظر باکونین مبنی بر اینکه دولت را می‌توان یکشنبه از میان برداشت. با وی به مخالفت برخاست. باکونین دولت و نهادهای مالکیت خصوصی و مذهب را بعنوان نهادهای غیر علمی و غیر اخلاقی محکوم می‌نمود.

باکونین معتقد بود که اهداف انارشیسم هم از طریق انقلاب و هم از طریق تکامل حاصل می‌گردد. هدف، فهم قوانین حاکم بر سیر تاریخ است و انقلاب انارشیستی باید کلیساها و ماشین اجبار دولتی را از میان بردارد. در عین حال